

هو العليم

راه وصول به معرفت : عبور از نفس و
خواسته‌های آن

شرح حدیث عنوان بصری - انفاق و گذشت - جلسه

۹۳

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبّينا أبى القاسم محمّد
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم
أجمعين

امام صادق عليه السّلام در ادامه حدیث شریف

«عنوان» می‌فرمایند: «وَ إِذَا فَوَّضَ الْعَبْدُ تَدْبِيرَ نَفْسِهِ عَلَى
مُدَبِّرِهِ هَانَ عَلَيْهِ مَصَائِبُ الدُّنْيَا؛ اگر عبد تدبیر امور
خود را به مولای خود بسپارد مصائب دنیا برای او
آسان خواهد شد.»

امروز در نظر داشته و دارم که به این فقره بپردازم

ولی از آنجا که در جلسه گذشته مطلب به کیفیت
بروزات و ظهورات نفسانی و تقویت شخصیات
اعتباری بود و اینکه انسان باید دائماً مراقب این نکته
باشد که مبدا شیطان با توسل به راههای نفوذ،
موجب تقویت شخصیت کاذب و نفسانیات در قبال
حقائق و از دست دادن اعتباریات باشد، رفقا

سئوالاتی راجع به این زمینه داشتند. گرچه در جلسه قبل نسبت به این مطلب مسائلی مطرح شد ولی ظاهراً احتیاج به کمی توضیح بیشتر بود. ان شاء الله با تمام شدن مسئله به فقره بعدی که کیفیت مواجهه با جریانات و حوادث دنیا است می پردازیم.

اگر نظر شریف دوستان باشد در جلسات قبل راجع به این مطلب صحبت شد که چگونه باید انسان نسبت به شخصیت خود و موقعیت خود که در قبال اجتماع و یا در قبال خانواده و یا مهم تر از همه در قبال خودش و در پرداختن به مسائل نفسانی خودش، مراقبات خاص و ویژه ای را داشته باشد. و اگر نسبت به این مطالب کم توجهی کند کم کم آن جنبه لطافت روحی و تعلّق نفس به مبدأ خود و به ذات پروردگار تبدیل به یک شخصیت کاذب و اعتباری و مانع بسیار بزرگ برای حرکت انسان نسبت به عوالم ربوبی خواهد شد. این آفتی است که همه افراد را در مراتب مختلف تهدید می کند و می توان گفت که بزرگ ترین حیثیت وجودی انسان را این مسئله به وجود می آورد و افراد

بسیار زیادی که در حرکت به سوی کمال خود و گذشت از موانع و عبور از عوالم به مشکلات جدی برخورد کرده و متوقف شدند یا اینکه سقوط کرده‌اند، در این ورطه افتاده‌اند.

درگیر شدن با یک شخصیت کاذب و خود ساخته بدون اینکه خدای متعال این شخصیت را به انسان اهداء کرده باشد. آنچه که خدای متعال به انسان داده عبارت است از مسئله تعلق نفس و تعلق خاطر فقط و فقط به ذات او. **وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ** آل عمران، ۱۲۲ فقط بر خدا باید مؤمنین توکل کنند. مؤمنون در همه امور خود فقط اتکاء بر خدا باید داشته باشند، در همه مسائل خود و در همه ذرات فعالیت خود و در همه شراشر وجود خود باید فقط و فقط به خدای متعال ... نمی‌دانم این مطلب را قبلاً خدمت رفقا و دوستان عرض کردم یا نه؟ الان به ذهنم آمد که حالا اگر هم گفتیم علی‌کل حال تکرارش هم خودش خالی از لطف نیست.

یادم می‌آید در سال‌های آخر حیات مرحوم آقا که انتشار بعضی از کتاب‌های ایشان با موانعی روبرو شده بود. ظاهراً تا آنجایی که حافظه بنده یاری کند

جلد دهم یا نهم امام‌شناسی بود که در اجازه نشر آن موانعی به‌وجود آمده بود و افراد به طرق مختلفه می‌خواستند این مطلب را به یک صورتی بگذرانند و متصدیان و کسانی که دست‌اندرکار مسائل طبع و نشر بودند می‌خواستند به یک کیفیت و نحوی از این موانع عبور کنند. ما هم به روحیات ایشان اطلاع داشتیم و آشنا بودیم. در یک جلسه‌ای بعضی‌ها این پیشنهاد را کردند که از طرف ایشان نامه‌ای برای زعمای امر نوشته و درخواست شود که دیگر برای این کتاب و همین‌طور سایر کتب دیگر موانعی وجود نداشته باشد.

بنده با این مسئله شدیداً مخالفت کردم و این را دور از آن روح عزّت و مناعت و متانت ایشان می‌دیدم، با توجه به اینکه قطعاً ایشان در کتاب‌ها و تألیفات خود هیچ‌گونه چشمداشت مادی نداشتند. در تألیف تمام کتابهایی که تقریباً حدود هفتاد جلد تألیف کردند به اندازه یک تک ریالی نصیب ایشان نشده تا به حال، تا آن زمانی که ما به یاد داریم! حتی ایشان می‌فرمودند: پول بعضی‌ها را هم من از جیب

خودم پرداختم. بعضی از کتاب‌هایی که تألیف شده و نسبت به انتشارش مانعیت بوجود آوردند ولیکن ما برای افراد فرستادیم این دیگر در معرض فروش نبود! اصلاً صحبت کردن راجع به این مسائل درباره ایشان واقعاً اهانت تلقی می‌شود. یعنی اصلاً نباید راجع به این مطلب ... ایشان اصلاً در یک افقی و در جایی که ما مطالبی می‌شنیدیم و می‌شنویم که چه مسائلی و چه قضایایی هست!

حالا با توجه به این قضیه من باز همین مطلب را که یک درخواست است و درخواست هم درخواست الهی است دنیوی نیست، چیزی گیر مؤلف نمی‌آید. درخواست برای نشر معارف الهی و رفع موانع این مسئله است دیگر! ولی باز آن عزّت و متانت و مناعتی که بنده در ایشان سراغ داشتم مانع از این می‌شد که اجازه یک همچین کاری را بدهم. تا اینکه با اصرار عده‌ای مسئله موکول شد به اینکه ما بیاییم از ایشان سؤال کنیم و بپرسیم. ما از منزل بیرونی آمدیم در این منزل اندرونی، ایشان دیگر می‌خواستند استراحت کنند ساعت دو بعدازظهر بود. همین‌طوری توی رختخواب خوابیده بودند و

هنوز خوابشان نبرده بود که ما در را باز کردیم و دیدیم ایشان بیدارند. گفتم: آقا یک همچنین مطلبی هست که می‌گویند اگر برای موانع، شما یک نامه‌ای ... تا نامه‌ای گفتم، گفتند: نخیر! اصلاً صبر نکردند که ما جمله‌مان را تمام کنیم. بعد عبارت ایشان این بود: ما حتی برای کار الهی خود رو به دیگران نمی‌اندازیم.

ببینید این می‌شود چی؟ آنکه خدا داده است این است. آنکه خدا داده به ما و شما و همه از آن غافل هستیم این حالت است؛ تعلق بالله. نفس انسان این قدر عزیز است، این قدر منیع است و این قدر بالا است، نه اینکه اختصاص به ایشان داشته باشد ما هم همین طور فقط اختصاص به ایشان ندارد، منتها ما این مطلب را غفلت کردیم، فراموش کردیم. ما این مطلب را از یاد بردیم و موقعیت خود را فراموش کردیم و آن اکسیری که خدا در وجود ما قرار داده آن اکسیر و آن کیمیا و آن درّ نایاب و آن جواهر یکتا را با خزف و خرمهره تعویض کردیم! خرمهره گرفتیم و خزف به جای او در جیب گذاشتیم! و الا برای همه

ما هست. ایشان انسان است ما هم انسان هستیم چه تفاوتی می‌کند. بالاخره این جنبه، جنبه ایمان است. **وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ** المنافقون، ۸ عزّت کسی عزیز نیست، در این دنیا کسی سلطان نیست، در این دنیا کسی حاکم نیست، در این دنیا کسی آمر نیست، در این دنیا کسی متولی نیست. عزّت و آن حیثیت شخصیت انسان، اختصاص به خدا دارد.

لذا در آیات قرآن مشاهده می‌کنید **هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** آل عمران، ۶؛ عزیز به کسی می‌گویند که راه نفوذ غیر را به روی خود بسته است. اجازه نمی‌دهد کسی در حریم او بتواند دخالت کند، در حریم او بتواند نفوذ کند، به جای او تصمیم بگیرد، برای او خط و مشی تعیین کند، مسائل را برای او دیکته کند، برای او خط و نشان بکشد، این شخص را می‌گویند عزیز. شخص عزیز این است که حریمی در دور موقعیت نفسانی خود ایجاد کند و به واسطه آن حریم راه نفوذ اجانب و منحرفین و مخالفین را به درون دل که حرم خداست ببندد. این را می‌گویند شخص عزیز.

این عزّت اختصاص به پروردگار دارد. در هر جا که بویی از خدا بود این عزّت در آنجا هست، در هر جا که بوی خدا نباشد ذلت است، پستی است، کرنش است، تواضع است، خفت است، بدبختی است و بیچارگی است و تهی بودن و از دست دادن است هر کجا می خواهد باشد، در هر کجا و به هر کجا می خواهد برسد در هر کجا! و این مسئله در زندگی ایشان الی ماشاءالله موارد بسیار زیادی وجود داشته، موارد بسیار زیادی که حالا یک موردش راجع به این قضیه صحبت کردم.

یکی از قضایایی که در ذهنم هست این است که: می خواستند سفری بروند برای کربلا، بیش از دو سال بود که مرحوم آقای حداد را ندیده بودند اشتیاق برای دیدن به آقای حداد اینکه خدمتتان عرض می کنم در راستای همان مطالبی است که در حدود یکی دو ماه پیش در همین مجلس گفتم، اگر نظر رفقا باشد! اینها مواردی است که دارم مثال می گویم. دوستان می گفتند چگونه ما به این مطلب برسیم و راه برای رسیدن به این قضیه چگونه است؟ گفتم

چند مثال در اینجا عرض می‌کنم تا اینکه مسئله یک قدری بیشتر واضح و روشن تر بشود تقریباً حدود دو سال یا بیشتر بود، قطعاً بیش از دو سال بود که ایشان استادشان را ندیده بودند و تعلق ایشان به استادشان را من می‌دانم چه بود؛ یعنی واقعاً وقتی که اسم استادشان می‌آمد همین‌طور اشک از چشم ایشان می‌آمد، خیلی عجیب بود رنگ ایشان قرمز می‌شد اصلاً برافروخته می‌شدند، عکس او را می‌دیدند اصلاً یک‌جور می‌شدند خیلی وضع عجیبی ایشان داشتند خیلی عجیب بود. البته اینها مربوط به همان زمانی بود که در طهران بودند بعد که به مشهد مشرف شدند مسئله تغییر پیدا کرد، یعنی در یک مقطع از حالی و سیر ایشان این مسائل بود.

دو سال بود که ایشان را ندیده بودند تا اینکه موانعی همین‌طور پیش می‌آمد پیش می‌آمد، ظاهراً مسائلی بود بین دو دولت اختلافی بود هرچه بود، موانعی بود که ایشان نتوانسته بودند عراق بروند و ایشان (حضرت حداد) را زیارت بکنند تا اینکه آن موانع برطرف می‌شود. گذرنامه ایشان یک اشکالی پیدا می‌کند و ظاهراً خود همین هم برای مدتی شاید

مطلب را به تعویق می انداخت تا اینکه آن اشکال حل شود. من یادم هست در آن موقع یکی از همین مسئولین اداره گذرنامه سروان جوانی بود بسیار مؤدب و بسیار با اخلاص و به مرحوم آقا هم یک قدری ارادتی هم داشت که بعداً شنیدم در همین دوران حکومت اسلامی ظاهراً مسئول هم شده بود. در آن موقع که من رفته بودم برای گذرنامه ایشان پیگیری بکنم مرا دید و گفت: باید یک نامه ای از طرف ایشان برای وزیر کشور یا رئیس اداره کل گذرنامه، یک تقاضایی بشود، یک مطلبی به یک نحو محبت آمیزی تا اینکه روال جریان عبور کردن و رفع این منع، سرعت بیشتری به خود بگیرد و اگر یک نامه ای ایشان لطف کنند ما پیگیری می کنیم و این مشکل را حل می کنیم و تمام می شود. ظاهراً تعمداً از طرف سازمان امنیت به انحای وسائل این موانع ایجاد شده بود.

من آمدم به ایشان این مطلب را گفتم. ایشان گفتند: برو به ایشان بگو که گرچه زیارت عتبات و ائمه علیهم السّلام بسیار بسیار دارای ارج و ثواب و

چه و چه و چه هست و ما هم بیش از دو سال است
که موفق برای زیارت عتبات نشدیم ولی درخواست
کردن نسبت به این مورد را ما نمی‌پذیریم و حاضریم
تا آخر عمر نرویم و دستمان را به روی ظلمه دراز
نکنیم. ببینید این را می‌گویند زائر امام حسین!
درحالی‌که مشخص است برای این قضیه که هیچ،
خیلی بالاتر از اینها چطور مسائل توجیه و تأویل
می‌شود و چگونه راه درست می‌شود! چطور می‌شود
و چه اشکالی دارد و چه هست و چه نیست و چه
نیست و از این حرفها!

دو سال یا بیشتر است ایشان استاد را ندیده و چه
اشتیاقی برای دیدن دارد ولی اینها همه چی؟ خدا
این‌طور می‌کند. از این نکته نباید غفلت کنیم که
خدای متعال می‌گذارد و چه‌بسا اگر ایشان این نامه
را می‌نوشتند فوراً در عرض یک چند روزی این
قضیه درست می‌شد. اما خدا می‌آید این مانع را اینجا
قرار می‌دهد تا امتحان کند که این بنده‌اش به‌خاطر
هوای نفس می‌خواهد برود یا به‌خاطر «او» اگر به
خاطر او می‌خواهد برود شما که الان یک آیت الله
هستید! شما که الان یک اهل علم هستید! شما که

الان این وضعیت را دارید شما هان! حالا برای رفتن به کربلا، رفتن به زیارت باید طریق ظلمه را طی کنید، باید نامه بنویسید و از آنها درخواست کنید. می‌کنی یا نمی‌کنی؟ نه من نمی‌کنم. آنها اصلاً خودشان منتظرند آنها اصلاً گیر انداختند برای اینکه کار از این راه باز بشود و از این راه روشن بشود. ظلمه سر نخ و قیچی دست خودشان است این‌طور نیست که کسی از جای دیگر قضیه آمده. پیچ می‌اندازند تا اینکه باز کردنش هم به دست خودشان باشد و در این وسط و در این میدان به آن سوء استفاده های خودشان برسند! لذا می‌گوید: نه! نمی‌روم. این حرف من آنچنان در این مرد اثر گذاشت گفت به هر شکل که شده من مشکل ایشان را حل می‌کنم. در عرض یک هفته حل کرد؛ یعنی خدا هم خودش وسائل را پیش آورد. آمد اطلاع داد که مسئله حل شده و موانع برطرف شده. حالا اگر ایشان این کار را می‌آمد انجام بدهد آن عزّت الهی چه می‌شد؟ از بین می‌رفت، آن عزّت الهی در این مسئله در او خدشه وارد می‌شد. وقتی آن عزّت از

بین رفت قدمها برای مسائل بعدی هم برداشته می‌شود، در جایی دیگر هم عزّت از بین می‌رود، در جایی دیگر هم از بین می‌رود، در جایی دیگر هم از بین می‌رود. یک مرتبه آن شخصیت عزیز الهی تبدیل به یک شخصیت توجیه‌کننده و شخصیت تأویل‌کننده و شخصیت کمک‌کننده و شخصیت همراه‌کننده و شخصیت هموارکننده ظلمه درمی‌آید. یک دفعه که این طور نمی‌شود. یواش یواش یواش، لذا است که انسان باید کاملاً مراقبت کند.

از جمله مسائلی که ایشان بسیار بسیار نسبت به آن حساس بودند، خیلی نسبت به این قضیه حساس بودند همین مسئله بود که می‌گفتند: چرا ما باید دست نیاز خود را به سوی کفر دراز کنیم؟ چرا باید این طور باشد؟ چرا ما باید از آنها برای دنیای خود و برای منافع دنیای خود استفاده کنیم؟ چرا ما باید در سخن گفتن و در ارتباطات به نحوی عمل کنیم، اما در جایی که پای سلامتی در پیش است، مرضی عارض می‌شود آن وقت دست نیاز را به آنها دراز نکنیم، چرا باید این طور باشد؟ و از اینکه افراد برای معالجه به خارج می‌روند و علماء برای معالجه

می‌روند به شدّت ایشان ناراحت بودند، به شدّت نگران بودند.

یک وقتی مسئله‌ای است که در اینجا امکان مداوا نیست، آن از باب تکلیف شرعی ممکن است انسان توجیهی برای او پیدا بکند اگر در جایی نمی‌شود مداوا بشود انسان به جای دیگر مراجعت می‌کند. نه اینکه حتی برای شکستگی یک استخوان، که یک شکسته‌بند محل هم می‌تواند این را انجام بدهد، انسان بلند شود به همان کشوری برود که یک عمر برای کشور و برای ملتش هزارگونه مطلب می‌گوید! آن افراد در بر خورد با این قضیه چه نوع فکر می‌کنند؟ و چه برداشتی نسبت به عالمان دین برای آنها پیدا می‌شود؟ جز تهی بودن و خالی بودن و عدم اتّکاء مبانی بر یک پایه اصیل و بر یک مبنای اصیل، اگر فحش می‌دهی پس چرا اینجا آمدی؟ اگر داد می‌زنی پس چرا حالا آمدی اینجا؟ تا وقتی سالم هستید این فحش‌ها باید باشد؟! تا وقتی مسئله‌ای پیش نیامده این قضایا باید باشد؟! درحالی‌که در همین جا در یکی از بیمارستان‌های ابتدایی این کشور

هم مسئله قابل توجیه است، خیلی ابتدایی همچنین
نیاز به مسئله تخصصی هم ندارد.

ایشان بسیار نسبت به این مسائل حسّاس بودند،
این حساسیت از چه مطلبی ناشی می‌شود؟ از آن
عزّت الهی که این مرد عارف به او رسیده است و ما
نرسیدیم، ما در الفاظ گیر کردیم شوخی هم ندارد
قضیه، شوخی ندارد. قشنگ خدا می‌آورد می‌گذارد
کف دستان. راجع به بیماری سگته‌ای که ایشان
داشتند، به ایشان گفتند بروید خارج معالجه کنید.^۱
ایشان فرمودند: اگر بدن مرا تکه تکه بکنند من از
ایران و این مشهد پایم را بیرون نمی‌گذارم، بنده در
قبال پروردگار چه جوابی بدهم؟ بگویند این عالم
دینی که یک عمری را برای عزّت اسلام و برای عزّت
مسلمین صحبت کرده ... اینها آقا شوخی نیست‌ها!
یعنی اینها را کسی می‌فهمد، اینها را کسی ادراک
می‌کند حالا من نمی‌گویم به مقدار ایشان که قدری
از آن روح ایمان نصیبش شده باشد قدری! نه به
اندازه ایشان مطالب بالاتر از این حرف‌هاست. یک

^۱ روح مجرد، ص ۲۱۱.

قدری فهمیده باشد یک قدری ادراک کرده باشد
برای فهم این مطالب کافی است.

ایشان می‌فرمودند: وقتی که ما در ایران همین
مسلمان‌ها همین بچه مسلمان‌ها، همین نمازخوانها
به این خوبی و به این راحتی و به این کیفیت
می‌توانند عمل کنند و از عهده بر بیایند برای چه ما
دست دراز کنیم به آدم‌های عرق‌خور، شرابخوار کذا
کذا که هزار تا کار آنجا می‌کنند. برای چه؟ روی چه
حسابی؟ اصلاً حالا صرف نظر از ایشان. حتی افراد
عادی برای چی؟ وقتی توی این مملکت هزار نفر
هستند مسلمان، نمازخوان، مؤمن، متدین، جراح
خوب، طبیب خوب، متخصص خوب در هر
قسمتی، به چه معنا؟ برای چه؟ چه توجیهی دارد؟ به
چه توجیهی ما ارز این مملکت و پول این مملکت را
که سرمایه این ملت است بلند شویم ببریم توی
جیب یک مشت آدم عرق‌خور که اینها تبدیل به
اسلحه‌های نابودکننده بکنند و بر سر خود ما
بکوبند؟! برای چه ما برویم این کار را بکنیم؟ آیا این
حرام نیست؟ حرام است دیگر آقا! شوخی ندارد

قضیه، راحت می‌گوییم حرام است. عرض کردم یک وقتی نمی‌شود و منحصر است مسئله فرق می‌کند، ولی بینا و بین الله همین رفقا همین که ما در اینجا داریم صحبت می‌کنیم چند درصد از اینها مشمول این استثناء است؟ چند درصد؟ اگر دو درصد باشد. اینها چیست؟ اینها همان رسیدن به حاق و به مسئله است.

وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ الْمُنَافَقُونَ، ۸؛ عزّت باید اختصاص به خدا داشته باشد، اختصاص به پروردگار باید داشته باشد. وقتی که عزّت مال خداست این عزّت می‌آید همان، نه عزّت دیگر، همان عزّت می‌آید و لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ الْمُنَافِقُونَ، ۸ آن عزّت سرایت می‌کند به رسول، رسول هم عزیز است، رسول هم به کسی باج نمی‌دهد، رسول هم به کسی کرنش نمی‌کند، رسول هم زیر بار کسی نمی‌رود. می‌آیند به او می‌گویند که هرچه بخواهی ما به تو می‌دهیم. می‌گوید: اگر در دست راستم خورشید را قرار بدهید و در دست چپ ماه را قرار بدهید یک سر سوزن از تبلیغ دست برنمی‌دارم. چرا؟ می‌خندد، آن عزّت آمده در قلب این سکنی گزیده، این شده عزیز. وقتی انسان عزیز

بشود تمام دنیا به اندازه پَر کاهی دیگر ارزش ندارد
پَر کاه! دیگر هیچ کسی نمی‌تواند در حیطه عزّت
انسان نفوذ کند، دیگر هیچ کسی نمی‌تواند به انسان
دیکته کند، هیچ کسی نمی‌تواند، هیچ کس نمی‌تواند!
بعد از وفات رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه وآله و
سلم که حکومت و خلافت را از امیرالمؤمنین گرفتند
دو نفر آمدند پیش امیرالمؤمنین؛ یکی عباس بود
عموی امیرالمؤمنین و رسول خدا و یکی هم
ابی سفیان. عباس آمد گفت: یا علی تو دست بیعت
را به من بده و اجازه بده من با تو بیعت بکنم و به
مصلحت تو من اقدام کنم آن وقت خواهی دید که دو
نفر در مقابل تو نمی‌توانند بایستند. ابوسفیان هم
گفت: اجازه بده ما به تو کمک کنیم تمام خیابان‌ها و
شوارع مدینه را من از سواره نظام و پیاده نظام پُر
می‌کنم. امیرالمؤمنین به عباس فرمودند که مسئله
گذشته است و به ابوسفیان هم گفتند همه این فتنه‌ها
زیر سر خودت است خیال کردی من خبر ندارم.

همین امیرالمؤمنینی که شبانه بلند می‌شود می‌رود
منزل یکی یکی افراد و دم در یا می‌رود در منزل

می‌نشیند و گاهی خود حضرت زهرا سلام الله علیه هم همراهی می‌کند. افراد سرشناس، نه اینکه هر جایی برود، افراد سرشناس محل، افراد سرشناس مدینه، افراد سرشناس آنهایی که بیعت کردند و به آنها می‌گوید: دو ماه پیش را شما فراموش کردید؟ غدیر را خودت داشتی تماشا می‌کردی! این امیرالمؤمنینی که این‌طور می‌رود برای اتمام حجت، وقتی ابی‌سفیان به او می‌گوید تو قول همکاری به من بده من تمام مدینه را برایت از سواره نظام پُر می‌کنم. می‌گوید: برو پی کارت.

این قضیه چیست؟ چطور بین این دو قضیه جمع می‌شود؟ این معلوم می‌شود درعین‌اینکه امیرالمؤمنین خود را مکلف می‌داند برای رسیدن به خلافت، این رسیدن را به هر نحوی نمی‌خواهد. رسیدنی که در او عزّت باشد، رسیدنی که در آن عزّت الهی محفوظ باشد، آن رسیدن است نه اینکه به هر نحوی که جنازه پیغمبر روی زمین است فوراً داعی خلافت افتاده توی کله آقایان!! این میشه حقه بازی! می‌روند سقیفه درست می‌کنند و حالا که را خلیفه بکنیم؟ و چه کسی را برای این مقام برگزینیم؟

پیغمبر از دنیا رفته و قضیه هنوز شلوغ است ما علی و اطرافیان او را در امر انجام شده قرار بدهیم این می‌شود کلک و حقه‌بازی! حقه‌بازی کار اهل سیاست است!

اما اگر شخصی برای رضای الهی باشد این مسئله عزّت را همیشه در نظر دارد، نه اینکه امروز یک حرف بزند و فردا حرفش را پس بگیرد، امروز یک چیزی بگوید و فردا یک چیز دیگر، امروز این مصلحت اقتضا می‌کند فردا آن مصلحت اقتضا می‌کند، نه. **وَ لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُوْلِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِيْنَ** همان عزّت می‌آید و سرایت می‌کند و به مؤمنین می‌رسد، مؤمنین هم عزیزند به عزّت الهی نه به عزّت شخصیتی خودشان، نه! که آن عزّت الهی است. این موهبتی است که خدای متعال آن را به همه تک‌تک افراد ما عنایت کرده و باید از آن پاسداری کنیم. باید از الان، دیر شده از الان دیگر مواظب باشیم و او را حفظ کنیم و بدانیم که ما فقط برای خودمان نیستیم ها! یک طرف قضیه او است. روز قیامت خدا می‌آید و سؤال می‌کند؛ آن عزتی که من به تو دادم ... واقعاً

من گاهی اوقات فکر می‌کنم مو بر بدنم راست می‌شود، جداً وقتی که به این مسئله فکر می‌کنم که من در ارتباط با افراد فقط در حیطه خود نیستم و من نمی‌توانم فقط سخنگوی خودم باشم و من نمی‌توانم فقط از خودم بگویم و من نمی‌توانم. نه! بخواهم یا نخواهم مسئله از حیطه شخصیتی من فرا رفته، مسائل به کسان دیگر مربوط است.

در جلسه قبل عرض کردم که یکی از مهم‌ترین آفات خودسازی سرخود و بدون توجه به ملاکات چه بود؟ اگر رفقا یادشان باشد! سؤال کنم؟! چند مسئله را من در آنجا عرض کردم؛ یکی این بود که در این مورد عکس‌العمل منفی اجتماعی که این گونه افراد به وجود می‌آورند نسبت به او و آثار سوئی که این گونه تربیت در اجتماع به وجود می‌آورد این طرز تربیت یک همچنین آثاری را دارد. یعنی آثار سوئی که به واسطه اعمال سرخود، انسان ممکن است برای عبور از این مرتبه، این آثار را از خود به وجود بیاورد اگر قرار باشد سرخود باشیم. ولی انسان می‌تواند به نحو معتدل و به نحو متعارف مثال‌هایی را هم زدم همین مطلب را کم کم کم در خودش به وجود

بیاورد و مثال هم زدم یادتان هست که چه مثالی زدم؟
گفتم مرحوم آقا دأبشان این بود گاهی اوقات به یک
فرد که برای خودش حساب و کتاب و چیزی داشت
می گفتند: بلند شو موقع مغرب جلوی صد نفر،
دویست نفر اذان بگو. این برای خانواده اش هم تا
حالا اذان نگفته حالا مثلاً می گفتند بلند شو اذان بگو.
خیلی مسئله برایش مشکل بود ولی می بایست
می گفت و اینها. دفعه دوم راحت تر و دفعه سوم
راحت تر این مطلب را رد می کرد. آن مشکلی همان
دفعه اول است. هیچ مسئله خلافی هم نیست، هیچ
مسئله مهمی هم نیست. اذان گفتن بهترین چیز و
بهترین عبادت، یکی از شعائر دینی است و خود
بزرگان و خود ائمه همه اذان می گفتند. صبح اذان
می گفتند ظهر می گفتند. خود مرحوم آقا تا آخر زمان
حیاتشان همیشه طلوع فجرها اذان می گفتند. تمام
محله و همسایه های ایشان هنوز صدای اذان ایشان
در صبح را به یاد دارند. این یکی از مسائل است که
بایستی نسبت به این مسئله توجه بشود.

حالا اینکه انسان چطور می تواند از این مطلب و

قضیه عبور کند؟ خیلی باید مراقبت داشته باشد و مواظب باشیم که این مسئله کم‌کم برای ما به‌وجود می‌آید نه یک دفعه. اول انسان آن عزّت الهی را دارد با آن عزّت الهی وقتی که با یک همچنین مسائلی می‌خواهد مواجه بشود در نفس خود احساس سرشکستگی می‌کند، تاب‌ه‌حال برای ما اتفاق نیافتاده؟ احساس سرشکستگی! حالا باید به این آقا رو بیاندازی، حالا باید این کار را انجام بدهی، حالا باید چکار بکنی. این احساس سرشکستگی برای این است که از آن عزّت الهی هنوز در نفس ما چیزی باقی است، اگر این عزّت الهی را به این کیفیت نگه داشتیم و ترتیب اثر دادیم و حفظ کردیم و نگذشتیم و چشمان را نبستیم این عزّت الهی هی تقویت می‌شود هی بزرگ می‌شود هی بزرگ می‌شود تا اینکه به یک مرتبه ثبات می‌رسد. اگر گفتیم حالا این قضیه را انجام می‌دهیم حالا در قضیه بعد دیگر خطا نمی‌کنیم، حالا فعلاً این امرمان بگذرد نسبت به مسائل دیگر توجه می‌کنیم. حالا فعلاً از این مشکل رد بشویم در این موقعیتی که داریم حالا قبول بشویم، این درخواست ما انجام بشود و سایر اینها،

این نفس کم کم با از دست دادن آن عزّت به یک ذلّت
شخصیتی شیطانی مبتلا می شود. کم کم چرا؟

«دیو چو بیرون رود فرشته در آید» عکسش هم
همین طور است؛ وقتی که می خواهد بیاید این یکی
می رود بیرون، هرچه ملائکه وارد بشوند از آن طرف
شیاطین می روند بیرون، هرچه شیاطین وارد بشوند
از این طرف ملائکه می روند بیرون، این هر دو در
یکجا نمی گنجند. همان طوری که عرض کردم کم کم
اتفاق می افتد، کم کم دفعی نیست و مرحوم آقا و
بزرگان نسبت به این مطلب خیلی اهتمام داشتند که
این قضیه هرچه بهتر و هرچه بیشتر در سالک و کسی
که می خواهد راه خدا را طی کند قرار بگیرد بیشتر در
آنجا واقع بشود.

برای این مطلبی که خدمتتان عرض کردم همین
الان یک داستانی به نظرم رسید. یادم هست در کتابی
از کتاب های مرحوم مطهری به عنوان یک منقبتی این
حکایت را خوانده بودم که: یکی از بزرگان، مرحوم
آقا میرزا علی شیرازی، که واقعاً مرد بزرگی بود و در
این مسئله شکی نیست. بسیار اهل تقوا بود، اهل

اصفهان بود و در آنجا درس نهج البلاغه و حوزه
درس اخلاق داشت، مرد با فهم و فاضلی هم بود و
سخنان ایشان بسیار مؤثر بود و مطالب ایشان تأثیر
بسیار خوبی داشت و نسبت به این قضیه همگان
معترف بودند. ایشان (مرحوم مطهری) می گوید در
یک سالی مرحوم آقای بروجردی ایشان (مرحوم آقا
میرزاعلی شیرازی) را برای دهه آخر ماه صفر در
منزل خود در قم دعوت کرده بودند و جمعیت بسیار
زیادی هم می آمد خیلی از فضلا می آمدند طلاب
همه می آمدند، خیلی منبر و سخنان ایشان مؤثر بود
و از نقطه نظر نفسی که داشتند برای همه خیلی مسئله
جالب و جاذبی بود. ایشان شروع به صحبت و
سخنرانی کردند یکی و دو روز و سه روز تا روز
هشتم یا روز نهم بود که یک شب دیدند ایشان نیامد.
هرچه صبر کردند نیامد، نیامد، نیامد و بعد مطلع
شدند ایشان مراجعت کرده و بدون اینکه به کسی
اطلاع بدهد به اصفهان برمی گردد.

برای افراد خیلی غیر مترقبه بود که چگونه و بدون
اطلاع! از ایشان سؤال می کنند. ایشان به یکی از افراد
گفته بودند که در این شب هایی که من می آمدم و

صحبت می‌کردم این جمعیت و استقبال مردم از سخنان من کم‌کم مرا برداشت و مسئله را در ذهن من به صورت دیگری درآورد و خود را بسیار زیبا و با اهمیت در قبال افراد مشاهده کردم تا اینکه روز بیست و هفتم یا بیست و هشتم که رسیده بود دیدم این قضیه دیگر به اوج خودش رسیده و من وقتی که این جمعیت را می‌بینم، این وضعیت را می‌بینم حالتی نسبت به مسئله خیلی تغییر می‌کند و این مطلب در روز اول و دوم نبود ببینید کم‌کم کم‌کم شیطان می‌آید جلو یواش یواش می‌آید و وقتی دیدم مسئله این‌طور است دیگر قضیه را ترک کردم. یعنی گفتم دیگر شب بیست و هشتم یا بیست و نهم من نمی‌آیم و برای اینکه به نفس خودم سرکوب بزنم و او را گوش مالی بدهم و از این اشتباه او را بیرون بیاورم مجلس را ترک کردم.

این کاری است که ایشان انجام دادند و البته براساس ذهن خودشان و آن راهی را که داشتند خیلی مسئله بسیار معجب و بسیار جالبی است و کسی این کار را انجام نمی‌دهد و کم‌کسی این کار

را می‌کند. اما آن نکته ظریفی که من در اینجا می‌خواهم به او پردازم این قضیه است که: اگر ایشان در تحت تکفل یک استاد بود همین کار را می‌گفت انجام بده منتها به یک طریق دیگر. می‌گفت اول به آقای بروجردی و به افراد اطلاع بده که من در امشب چون مانعی پیش آمده نمی‌توانم بیایم و یک تعللی بکن، کسالتی پیدا کردم یا مثلاً گرفتاری پیدا کردم که آنها مطلع باشند؛ چون تو می‌خواهی نفس خودت را گوش مالی بدهی، نفست را در درون خودت گوشمالی بده، در آن عملی که با اجتماع می‌خواهی انجام بدهی بین کدام عمل بهتر است. یک مرتبه ترک کردن و به کسی خبر ندادن صحیح نیست! می‌خواهی سرکوب بزنی بسیار خب! خیلی کار خوبی انجام می‌دهی و استفاده و فایده‌اش را هم می‌بری. این دلالت بر همان حسن سلیقه و صفای خاطر و روشنی راه و مواظب بودن و مراقب بودن ایشان می‌کند که چه شخص مراقبی است و مواظبی است و می‌بیند شیطان دارد می‌آید، دیگر مجالس از مجالس امام حسین دارد در می‌آید و به مجالس خود تبدیل می‌شود. من خوشم می‌آید! چه جمعیتی

آمده! الان چه استقبالی شده!

این بنده خدا اگر متوجه باشد و همه ما اگر متوجه این مسئله بودیم آن مسئله‌ای که در اینجا انجام می‌گیرد از جای دیگر نشأت می‌گیرد، آن جای دیگر را ما فراموش کردیم مطلب را به خود می‌گیریم، مطلب را به خود می‌بندیم، این مقدار درست. اما آن اثراتی که عرض کردم که اثرات و نکات ظریفی که باید در اینجا رعایت بشود و آن در مرام اولیاء و بزرگان و اساتید راه است این نکته است که: این مطلب می‌خواهد انجام بگیرد، اما چطور انجام بگیرد؟ اثر اجتماعی نداشته باشد و خلاقی نباشد و به نحوی باشد که هرچه که می‌گذرد در درون باشد و در اینجا تغییر انجام بشود. این یک مطلبی است که بسیار احتیاج به دقت دارد و مراقبه دارد. مخصوصاً افرادی که در معرض هستند باید متوجه این نکات ظریف باشند تا اینکه مطلب به نحو مطلوب باشد و إلّا در غیر این صورت نه، کم کم می‌آید، می‌آید شیطان می‌آید به واسطه افراد به واسطه انگیزه‌های مختلف و به واسطه راههایی که خود

سراغ دارد این زمینه را از وجود انسان از بین می برد؛
اعتقاد انسان نسبت به مسائل تغییر پیدا می کند. تعلق
انسان نسبت به مسائل تغییر پیدا می کند.

مرحوم آقا از مرحوم آقای بروجردی نقل می کنند
که می فرمودند: وقتی که من از بروجرد آمدم برای قم
خیلی اشتیاق زیارت علی بن موسی الرضا را داشتم
خیلی زیاد، ولی نمی توانستم موقعیت برایم پیش
نمی آمد که به مشهد مشرف بشوم و زیارت کنم.
چند سالی از این قضیه گذشت. کم کم موقعیت
ایشان داشت موقعیت تثبیت شده ای پیدا می کرد،
شهرت ایشان یک وسعت زیاد پیدا می کرد. ایشان
می گفتند یک سال تابستان من تصمیم گرفتم هرطور
شده به زیارت مشهد برویم و دیگر قضیه را به تأخیر
نیاندازیم. همین که عده ای از افراد مطلع شدند آمدند
و به ما این مطلب را گفتند که آقا شما که می خواهید
زیارت علی بن موسی الرضا بروید الان نروید!
بگذارید یک چند سال دیگر بگذرد و شهرتتان کاملاً
فراگیر بشود و همه دیگر شما را به عنوان یک مرجع
پذیرند تا اینکه وقتی که می خواهید به مشهد بروید
با یک استقبال در خور یک مرجع تقلید و یک مرجع

بزرگ و به این کیفیت به زیارت بروید! الان بروید
کسی نمی‌داند فقط ده نفر پانزده نفر بیست نفر، صد
نفر بیایند به استقبال و ...

ایشان خیلی متأثر می‌شوند و به آن شخص خیلی
پرخاش می‌کند و می‌گویند من زیارت
علی بن موسی الرضا را باید به خاطر استقبال مردم از
دست بدهم و خود را از این توفیق محروم کنم به
خاطر اینکه مردم استقبال می‌کنند یا مردم استقبال
نمی‌کنند؟ واقعا شیاطین به چه حیل‌هایی متوسل
می‌شوند و چگونه می‌آیند و از همان دریچه اسلام و
راه اسلام که عبارت است از شعائر دین استقبال یک
مرجع به عنوان شعائر دین است دیگر به عنوان
شعائر دین و شعائر اسلامی بر علیه حقیقت اسلام و
بر علیه حقیقت دین و تمام دین که عبارت است از
امام رضا علیه السّلام، همه دین یعنی علی بن موسی
الرضا، اگر این علی بن موسی الرضا را از ما بگیرند
با انعام و چهارپایان تفاوتی نخواهیم داشت هیچ
تفاوتی نداریم. یعنی شیطان می‌آید در مقابل تمام
حقیقت دین می‌ایستد و از دریچه خود دین و اسلام

می آید راه را می بندد! اینجا انسان باید گوش به زنگ باشد، اینجا انسان باید مواظب باشد که بداند، فرقها را بداند و راهها را بداند و همیشه همین بساط بوده! یک وقت مرحوم آقا نقل می کردند در ایام محرم و صفر که هیئات از طهران برای قم می آمد یک هیئت به طرف منزل آقای بروجردی آمد، آن هیئت آمد در حیاط منزل ایشان، همین که وارد شد یک نفر آن سر دسته هاشان از آن راه بندازهایشان، از آنهایی که جمعیت راه می اندازند و جمعیت هم به دنبال افکار خودشان راه می اندازند! از توی حیاط با صدای بلند گفت: برای سلامتی حضرت آیت الله العظمی آقای بروجردی و امام زمان صلواتی ختم کنید. آن قدر آدم بی تربیت و آدم بی شعور و نفهم! یک مرتبه آقای بروجردی از آن پنجره ای که رو به حیاط بود داشتند می شنیدند، آن پنجره را باز می کند و می گوید کدام آدم نفهمی این مطلب را گفت. برود بیرون برود بیرون، بنده نمی آیم در این عزاداری شرکت نمی کنم و نمی آیم. احسنت، آفرین باید همین کار انجام بشود. می آیند در مقابل شما امام زمان را می کوبند، خاک بر سر آن وضعیت و آن موقعیتی که بخواهد

یک همچنین قضیه‌ای در آن انجام بشود! در مقابل
یک مرجع می‌آیند و به تنها رکن شیعه که امام
معصوم علیه السّلام است به این کیفیت اهانت
می‌شود. ایشان در اینجا بسیار کار خوبی انجام داد و
سریع آمد این مطلب رو قاطعانه نه با تعارف، نخیر،
قابل نیستیم! ما قابلیت نداریم! خواهش می‌کنم! این
مطالب در شأن ما نیست ما خودمان گرفتاری داریم
ما خودمان چه داریم از این حرف‌ها! نه آقا جان،
قاطعانه برو گم شو بیرون، برو گم شو، پرتش کند
طرف را بیرون دو تا هم بزند توی سرش که دیگر
نفر دوم این کار را انجام ندهد.

مرحوم آقا این طور بود؛ یعنی وقتی که می‌رسید به
یک مسائلی که می‌خواست قضیه بیاد چنان
برخوردی که اصلاً طرف به یاد دوران طفولیتش
می‌افتاد. این طور بود قضیه، والا اگر انسان بخواهد
شل بیاد هی شل می‌آید هی شل می‌آید شل می‌آید،
هی نفس عقب می‌کشد عقب می‌کشد، هی عقب
می‌کشد هی واگذار می‌کند، هی واگذار می‌کند هی
او می‌آید هی جا پر می‌کند، حالا یک مثال عادی

متعارفی بزنیم می گویند دردهایی که در انسان پیدا می شود خود این درد خودش نعمتی است و حکایت از همان بیماری عضو مبتلا به آن درد شده می کند. اما بعضی از دردها هستند اول ظاهر نمی شوند مثل بعضی از بیماری ها مثل سرطان یا مثل ناراحتی های دندان و امثال ذلک، آن مرض می آید هی بدن در قبال آن مرض هی عقب نشینی می کند، مثلاً کرم خوردگی در دندان که پیدا می شود اول که درد نمی آید، کرم خوردگی پیدا می شود یک ترک بر می دارد هی عقب نشینی می کند وقتی که می خواهد به عصب برسد کار از کار گذشته و تازه انسان آخس می رود بالا، یا سرطان هم وقتی که دیگر آمده و تمام قفسه سینه را گرفته و حالا که به عصب رسیده تازه انسان می فهمد بلند می شود می رود می بیند ای داد! دیگر کار از کار گذشته و دیگر کاری نمی شود کرد.

این هم می آید کم کم، کم کم می آید در درون انسان قرار می گیرد و هی انسان را وادار به عقب نشینی می کند عقب نشینی تا وقتی که دیگر جایی نمی ماند. تمام دل و تمام قلب را دیگر توجیه فرا گرفته، تمام قلب را ذلت فرا گرفته است ذلت. آن

عزتی را که اول داشت و آن موهبت الهی تبدیل به ذلت شده، تبدیل به فرومایگی شده، فرومایه، پست، کرنش، ذلیل، هرچه به او بگویند، اول یک جواب می‌داد حالا دیگر نه تنها جواب نمی‌دهد بلکه دو تا تعظیم هم می‌کند بله قربانم می‌گوید. چی شد این تغییر؟ چی شد؟ آن عزّت الهی آمده و جایش را به این ذلّت شیطانی داده است. حالا تا کی دوباره از این قضیه بیرون بیاید دیگر خدا می‌داند.

از ابتدا انسان باید بیاید جلوی اینها را بگیرد و نگذارد کار به آنجا برسد و نگذارد آن جنبه مناعتی که در وجود و در نفس است جای خود را کم‌کم به آن ذلت بدهد و بداند که با وجود آن ذلت هیچ کاری از انسان دیگر بر نمی‌آید و دیگر هیچ فایده برای انسان ندارد و انسان می‌تواند خودش را در این گونه معرض‌ها قرار بدهد و امتحان کند و اگر احساس می‌کند که ممکن است این حالت در او نفوذ کند این احساس را جدی بگیرد و خلاف او را عمل کند و نگذارد تقویت بشود نگذارد تقویت بشود. البته راه‌هایی دارد و هر شخصی می‌تواند با توجه به آن

اندوخته‌های خود و مبانی که برای خود کسب کرده است در جاهای مختلف و در مواضع مختلف این را انجام بدهد.

به نظر می‌رسد امروز دیگر تا حدودی راجع به این قضیه مطلب روشن شد و این مسئله که هیچ چیزی نمی‌تواند برای انسان به مقدار آن موهبت الهی که عبارت است از تعلّق انسان به ذات پروردگار جایگزین بشود. در آیات شریفه هم داریم **وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ** ابراهیم، ۱۲، **وَ عَلَى اللَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ الْمُنَافِقُونَ**، ۸، **أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ** الفتح، ۲۹ این آیاتی که همه حکایت از آن جنبه ایمان و جنبه عزّت و مناعتی می‌کند که با توجه به این مسئله هیچ کس نمی‌تواند انسان را به هیچ نحوی و به هیچ قسمی و به هیچ کیفیتی تحت نفوذ خود و در تحت سیطره خودش دریاورد. البته دیگر مثال زدن برای این قضیه به نظر می‌رسد دیگر اطاله مجلس باشد و دوستان مطلب را آن‌طور که باید و شاید گرفته باشند.

فقره‌ای که امروز می‌خواستیم به او پردازیم

ان شاء الله یک مقداری راجع به او صحبت می شود و تتمه آن برای مجلس دیگر عبارت از این است که امام علیه السلام می فرمایند: اگر بنده امور خود را به خدا تفویض کند مصائب دنیا برای او آسان خواهد شد، مصائب دنیا برای او آسان خواهد شد.

اولاً ما باید راجع به این مطلب صحبت کنیم که آیا دنیا برای انسان مصیبت می آورد؟ و آیا می شود دنیای بدون مصیبت هم ما داشته باشیم یا نه؟

ثانیاً علت مصیبتی که خدای متعال در زندگی انسان تقدیر کرده است چیست؟ برای چه برای انسان مصیبت می آید؟ چرا برای انسان مسائل می آید؟ چرا برای انسان مشکلات از هر قسم می آید؟ چه مشکلات مادی و چه مشکلات روحی و تعلّقات، بسیاری از این مشکلات به قطع تعلّقات بر می گردد، به مسائل جانبی انسان بر می گردد، و چه مشکلات مربوط به صحت و مرض و آفاتی که در این زمینه متوجه انسان می شود. علت و فلسفه این مصائب چیست؟

مطلب دیگری که باید به او پرداخته بشود که

مقصود و منظور امام علیه السّلام در اینجا اوست این است که چه کنیم که از این مصائب بگذریم؟ اگر قرار بر این باشد که دنیای ما دنیایی باشد آمیخته با مصائب و با حوادث ناگوار، آیا راهی هست انسان به سلامت عبور کند؟ یا نه ممکن است در درون این حادثه گرفتار بشود و در همانجا متوقف بشود، و دیگر توان برای گذشت و حرکت از آن حادثه را نداشته باشد. امام علیه السّلام در اینجا به این مطلب می پردازند إِذَا فَوَّضَ الْعَبْدُ تَدْبِيرَ نَفْسِهِ عَلَى مُدَبِّرِهِ هَانَ عَلَيْهِ مَصَائِبُ الدُّنْيَا اگر عبد و بنده تدبیرش را به خدا واگذار کند حالتی در او به وجود می آید، در یک موقعیتی قرار می گیرد که دیگر حوادث و مصائب دنیا تأثیری در او ندارد، هرچه بخواهد اتفاق بیافتد تأثیری دیگر برای او ندارد.

البته پرداختن به این مسئله احتیاج به یک مقدمه ای دارد که چگونه انسان با مصائب تلقی کند؟ و از نقطه نظر روانشناسی امروزی جدای از روانشناسی اسلامی، این افراد چه پیشنهادی به انسان در قبال این مسائل می دهند؟ اما در روانشناسی اسلامی چه پیشنهادی بر این مسئله داده شده؟ این پیشنهاد مشخص است همین الان ما گفتیم. امام علیه

السلام پیشنهادشان برای سالک و برای شخصی که به راه خدا می‌رود این است که امور خود را به خدا تفویض کند، تفویض امر به خدا به چه معنایی است؟ و اثراتی که بر این مسئله بار می‌شود آن اثرات به چه نحوه‌ای است؟ و آفاتی که مکاتب دیگر در ارتباط با این مسئله آن آفات را مطرح می‌کنند آنها به چه کیفیتی است؟

به نظر می‌رسد که اگر ما بخواهیم در این جلسه به این مطلب پردازیم شاید آن آمادگی و کیفیت تلقی مطلب در حقیقت واقعه مصیبت و حوادثی که برای انسان پیدا می‌شود الان با توجه مطالبی که گفته شد پیدا نشود. ان شاء الله در جلسه بعد که ما دیگر از این فقره قبل فارغ شدیم راجع به این مسئله می‌پردازیم. خود رفقا هم راجع به این قضیه فکر کنند ببینند مطلبی که به نظرشان می‌رسد و راهی که به نظرشان می‌رسد و اینکه که امام علیه السلام راجع به این مسئله چطور می‌خواهند مطلب را بفرمایند و چه نگرشی از مصیبت به انسان بدهند؟ و آیا با توجه به بینشی که امام علیه السلام به انسان می‌دهد

مصیبت دیگر مصیبت خواهد بود؟ یا اینکه ماهیت خود را تغییر خواهد داد به یک ماهیت دیگری؟ و چه بسا ممکن است انسان خود به استقبال برود. یعنی مسئله از یک دیدگاه مادی و روانشناسی مادی امروز تبدیل بشود به یک دیدگاه معنوی و روحانی که به طور کلی ماهیتاً با هم اختلاف فاحشی داشته باشند.

در این جلسه به همین مقدار ان شاء الله بسنده می‌کنیم تا دیدار بعد با رفقا و با دوستان. امیدواریم خداوند توفیق عنایت کند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد